



عاشقانه‌های جنگ

■ علی مهر

در لباس همین بسیجی‌ها...

کلافه شده بودم. هوا سرد بود و من تنها. ماشین هم یا نبود یا اگر بود رد می‌شد و اعتنایی نمی‌کرد. ماشینی از دور پیدا شد. این بار دست بلند نکردم تا بایستد. نه حالش را داشتم و نه آمیدی به ایستادنش. خودش کنار پایم ایستاد. سوار که شدم اول خیره شدم بهش.

گفتم شاید آشنا باشد که ایستاده است. اما آشنا نبود. لبخند زد: هوا سرده، نه؟

دست‌هایم را بغل کردم: خیلی اورکش را درآورد. انداخت روی شانهم. نتوانستم جلوی فضولی‌ام را بگیرم: شما مرا می‌شناسید؟

گفت: آره از کجا می‌شناسید؟ از لباس‌هایت. تو هم مثل من بسیجی هستی.

باز هم پرسیدم: چرا مرا سوار کردین؟ مگه منتظر نبود کسی سوارت کنه؟ چرا، ولی کسی این کار را نکرد. البته به جز شما.

منم وظیفهام را انجام دادم. گفتم: ولی من حتی دست هم تکان ندادم! — روزی یک روحانی در مسجد لشکر گفت: شما که هر روز دعای عهد می‌خوانید و پایان همه نمازها دعای فرج، جمکران هم می‌روید تا امام زمان را ببینید شاید کنار همین جاده‌هایی که رد می‌شوید، در لباس همین بسیجی‌ها امام زمان منتظر شما باشد و شما بی‌توجه رد می‌شین.

از آن به بعد هر وقت به بسیجی را کنار جاده می‌بینم یاد امام زمان می‌افتم.



در حضور تو سیگار نمی‌کشم

چند سال پس از انقلاب مرتضی سیگارش را ترک کرد. دلیلی که برای این کار گفت این بود که امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه در همه حال ناظر بر اعمال و رفتار ما هستند. در این صورت چطوری می‌توانم در حضور ایشان سیگار بکشم؟ این گونه بود که هرگز لب به سیگار نزد

عنوان را که دید گفت: بهتر نیست به جای جنگ عبارت دفاع مقدس را به کار ببری؟ جواب دادم: نه

تعجب کرد، پرسید: نه؟! گفتم نه و منتظرش نگذاشتم: نه، چون دقیقاً منظورم جنگ است. با همان کراهت، زشتی، خشونت، ویرانی و مرگ. نوشته‌ام عاشقانه‌های جنگ یعنی جنگ با همه پلیدی‌هایش زیبایی‌هایی دارد که در خرابه‌ها و فقط در خرابه‌ها می‌روید گرچه جنگ را توجیه نمی‌کند ولی هدیه و پاداشی است برای آنانی که بر زشتی‌ها، ویرانی‌ها و حتی مرگ صبر کردند.

«دفاع مقدس» هم یکی از این عاشقانه‌هاست. آیا تا به حال به این فکر کرده‌ای که چگونه جنگ می‌تواند مقدس شود؟ پارادوکس عجیبی است، نه؟ خیلی‌ها را به اشتباه انداخته، خیلی‌ها از درکش عاجزند و خیلی‌ها کم آورده‌اند. به هر حال منظور من «عاشقانه‌های جنگ» است.



۱. از کتاب آوینی، تدوین علی اکبری
۲. از کتاب ۸۲ [هشتاد و دو] خدمت ازماست، خاطره عبدالرضا شریفی پور